

خاطره

خاطره‌ای طنز از دوران اسارت به روایت جانباز رضاعتلی کاووسی

ما که اسیریم و گناهی نکردیم!

■ علیرضا محمدی

جانباز رضاعتلی کاووسی از رزمندگان جنگ تحمیلی واز نویسندگان ومحققان حوزه دفاع مقدس است. وی که نویسنده کتاب «سهم من از عاشقی» است، در طنز نویسی نیز دستی بر آتش دارد و کتاب طنز «موقعیت ننه» را در باره جنگ تحمیلی و خاطرات رزمندگان به رشته تحریر در آورده‌است.
بر این اساس وی در جمع آوری خاطرات روزهای حماسه وایثار بسیار فعال است. متن پیش‌رو خاطره یکی از آزادگان است که سال‌ها در اردوگاه موصل اسیر دست‌بستی‌ها بود. کاووسی در گفت‌وگو با ما این خاطره را روایت کرده‌است.

■ موصل ۳

یکی از آزادگان که سال‌ها در اردوگاه موصل ۳ حضور داشت خاطره طنزی را از روزهای سخت اسارت تعریف می‌کرد. اینشان می‌گفت: ما در اردوگاه شرایط سختی داشتیم. هر چند موصل ۳ جزو اردوگاه‌هایی بود که نام اسرایش در لیست صلیب سرخ قرار داشت، ولی به هر حال یعنی‌ها سختگیری‌های خودشان را داشتند و قوانینی وضع کرده بودند که باعث می‌شد اسرا برای هر کار یا اقدامی که می‌خواستند انجام دهند تحت فشار باشند. مثلاً ما نمی‌توانستیم مراسم مذهبی را ازادانه انجام دهیم. اگر این مراسم لو می‌رفت، تنبیه می‌شدیم. یک جو بسیار معنوی بین بچه‌ها وجود داشت و در خفقان اسارت احساس می‌کردیم نیاز روحی شدیدی به برگزاری زیارت عاشورا، دعای توسل، دعای کمیل یا برگزاری دیگر مراسم وادعیه داریم. این مراسم می‌توانست روی روحیه بچه‌ها تأثیر بگذارد. اما باید بسیار محتاطانه برگزار می‌شدند.



جانباز کاووسی از رانان خاطرات دفاع مقدس

■ دعای کمیل

این آزادۀ دفاع مقدس در ادامه می‌گفت: یک‌بار تصمیم گرفتیم در آسایشگاه‌مان دعای کمیل برگزار کنیم. مدت‌ها بود که بچه‌ها در حسرت برگزاری این ادعیه بودند تا به یاددعاهای باصفای کمیلی که پیش از اسارت داشتیم، دل و جانی صفا بدهند. اما غیر از سختگیری یعنی‌ها و مواععی که در این خصوص وجود داشت، یک مشکل اساسی دیگری هم داشتیم و آن هم این بود که

د

روزی که قرار بود دعای کمیل برگزار شود، یکی از بچه‌های آسایشگاه خودمان را فرستادیم به آسایشگاه کناری و برادری را که مداحی می‌کرد آوردیم به آسایشگاه خودمان. عراقی‌ها معمولاً در آمارگیری‌های روزانه صرفاً به تعداد نگاه می‌کردند. با کلکی که سوار کردیم، یک نفر از ما به آسایشگاه کناری رفت و برادر مداح به جای او به آسایشگاه ما آمد

هر گاه به برادر تان فکر می‌کنید، آن خاطره‌ای که بیشتر به ذهن تان خطور می‌کند چیست؟ حسین متولد ۴۰ بود و در شروع دوران جوانی‌اش جنگ شروع شد. از وقتی به جبهه رفت، یک شوخی را چند بار تکرار کرد. می‌گفت می‌خواهم در جبهه و شلمچه شهید شوم. گاهی هم با خنده می‌گفت می‌خواهم «شلم پاچه» بروم و شهید شوم. برادرم درسال ۱۳۶۱ یا ۱۳۶۲ دو عکس زیبا از خودش به یادگاری گرفته بود. می‌گفت اینها را برای شهداتم گرفته‌ام. با همان لپچه شیرازی که اعضای خانواده را «عزیزی» صدا می‌کرد، می‌گفت: «عزیزی! هر کدام از این عکس‌ها را می‌خواهی برای خودت بردار.» من هم یکی از عکس‌های او را با قاب برای خودم برداشتم. حسین وقتی تازه ازدواج کرده و خامش حمله بود به عنوان پاسدار وظیفه به جبهه‌ها اعزام شد. مادرمان را زمان انقلاب که بیماری کلیه داشت خیلی زود از دست دادیم و من به عنوان مادر در نبود حسین به خامش سر می‌زدم. با آنکه خودم بچه کوچک داشتم، خریدهای لازم همسر برادرم را هم انجام می‌دادم و در کارها کمکش می‌کردم. آن روزها حسین درگیر جبهه و جنگ بود و دیر به دیر به خانواده و همسرش سر می‌زد.

هر وقت برادر تان از جبهه برمی‌گشت، چه خاطراتی برای تان تعریف می‌کرد؟

حسین هر وقت مرخصی می‌آمد، سریع به جبهه برمی‌گشت و زیاد نمی‌ماند. اما دفعه آخر که از جبهه برگشت برای ما تعریف کرد: «در عملیات کربلای ۴ در حال کندن تونل بودیم که یک خمپاره خورد و راه خروج تونل را بست. به مدت چند روز در تونل گرفتار شدیم. از زور گرستگی مجبور بودیم ریشه درخت‌ها را بخوریم تا اینکه بعد از گذشت مدتی خمپاره دیگری به بخش دیگر آن تونل خورد و راه خروج ما باز شد.» حسین می‌گفت اگر آن خمپاره نمی‌خورد ما زیر تونل شهید می‌شدیم و هیچ کس هم متوجه نمی‌شد ما کجا هستیم و اثری از ما باقی نمی‌ماند. در ادامه می‌گفت: «فرماندهانمان به ما گفته بودند بروید از خانواده‌های تان خداحافظی کنید که عملیات سختی در پیش داریم.» منظورش عملیات کربلای ۵ بود که ۱۵ روز بعد از کربلای ۴ شروع شد. وقتی حسین آمد یک شب در خانه پدری‌مان ماند و همه خانواده رقتیم ایشان را دیدیم. برادرم این‌بار که به جبهه رفت، دیگر نیامد و به شهادت رسید. فرزندش ۱۸ روز بعد از شهادتش به دنیا آمد. حسین در جبهه خیلی خدمات انجام داده بود. سردار شاکرنیا که به تازگی از خانواده شهید دیدار داشتند، با یادآوری خاطراتی از شهید گفتند که حسین خدمات ارزنده‌ای در جبهه داشت. به او لقب سردار داده بودند.

شهید در چه فضایی تربیت شده بود؟

ما در خانواده شش خواهر و برادر و حسین بچه آخر خانواده بود. چهار سال از من کوچک‌تر بود. او سوم فروردین ۱۳۴۰ در محله دروازه کازرون در بافت تاریخی شیراز به دنیا آمد. پدرم شغل آزاد داشت و از خانواده هم برای کار خودش کمک می‌گرفت. گاهی مادرمان را برای کارش همراه خود می‌برد. به همین علت من کارهای کل خانواده را از همان طفولیت برعهده داشتیم و انجام می‌دادم. در بازی‌های حسین شریک بودم و حتی کارهای او را انجام می‌دادم. در دوران رفتن مدرسه‌اش حسین را تا مدرسه همراهی می‌کردم. خانواده ما مذهبی بودند و از همان بچگی مادرم بچه‌ها را به نماز خواندن دعوت می‌کرد. همگی اعضای خانواده نماز و روزه را بجا می‌آوردیم. برادرمان حسین هم از همان بچگی دنبال مراسم هیئت و روضه بود و به مسجد حاج رضا که کنار منزل‌مان بود رفت و آمد می‌کرد. طرف دیگر محلمان مسجد ساجدی بود. هم خودم و هم حسین خیلی به این مسجد می‌رفتیم. علاقه به محافل و برنامه‌های مسجد داشتیم و پدرم



ارتباط با ما ۰۹۰۰۲۳۰۸۵۸

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید حسین چاپار از شهدای استان فارس

حسین ۳ بار از مرگ نجات پیدا کرد تا شهید از دنیا برود

د

بار آخر که حسین به مرخصی آمد، رقتیم تا او را ببینیم. آن موقع ماشین نداشتیم با مو تور رفتیم و وقتی می‌خواستیم به خانه خودمان برگردیم، برادر م حسین به من گفت سردت می‌شود. لباسش را داد من پیوشم. روز بعد لباس را شستم و به او دادم. وقتی حسین به شهادت رسید و پیکرش را به معراج شهدا آوردند، دیدم همان لباس را بر تن دارد

پدرم اطلاع می‌دهند که حسین با سر خونین زیر درخت انجیر همسایه افتاده است. او را به بیمارستان می‌برند و با کمک پزشکان از مرگ حتمی نجات پیدا می‌کند. بار سوم در نوجوانی‌های حسین اتفاق افتاد. به پشت بام منزل‌مان رفته بود تا مشکل برق را برطرف کند که عقب عقب می‌رود و ناگافل روی کابل‌های برق پرتاب می‌شود. از آنجا هم کف حیاط می‌افتد. باز مجبور می‌شوند حسین را به بیمارستان ببرند و ایشان نجات پیدا می‌کند. باید بگویم خداوند هر که را بخواهد شهید کند و شهادت را قسمت او نماید، اینطور از مرگ و دیگر بلاها حفظ می‌کند تا او را در قامت یک شهید پیش خود ببرد.

نحوه شهادت برادر تان چگونه بود؟

برادرم جزو نیروهای خواستن به شب حمله عملیات کربلای ۵ بود. ساعت یک نصف شب که عملیات با نام رمز «یا زهر!» شروع می‌شود در ساعت ۱۹:۱۰ در تاریخ نوزدهم دی ۱۳۶۵ به شهادت می‌رسد.

از دوران تشییع برادر تان حسین چه خاطراتی در ذهن دارید؟

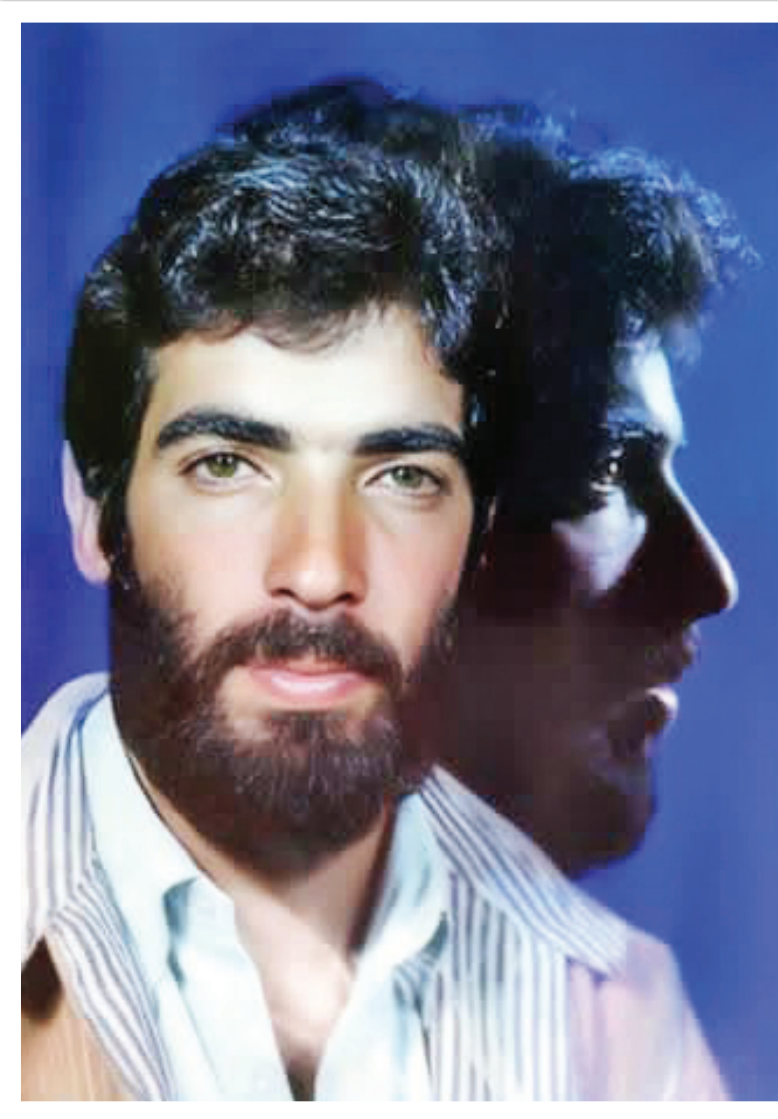
زمانی که برادرم حسین در آخرین مرخصی می‌خواست از جبهه برگردد، آن موقع در منزل تلفن نداشتیم و به تلفن مغازه همسر تماس گرفته بود که دارد از جبهه به مرخصی می‌آید. همگی رقتیم تا حسین را ببینیم. آن موقع ماشین نداشتیم با موتور رفتیم و وقتی می‌خواستیم به خانه خودمان برگردیم، برادر م من گفت سردت می‌شود. لباسش را داد من پیوشم. بعدا من لباسش را شستم و به او پس دادم. وقتی حسین به شهادت رسید و پیکرش را به معراج شهدا آوردند، دیدم حسین همان لباس را بر تن دارد. به دلیل عملیات کربلای ۵ و شهادی زیادی که داشت، معراج خیلی شلوغ بود. خودم آن موقع در انعامات ستاد تشییع شهدا فعال بودم. ساعت ۷ صبح می‌رفتم و معمولاً مراسم معراج برای تشییع شهدایی که می‌آوردند تا ساعت ۱۰ طول می‌کشید، ولی آن روزی که پیکر حسین را به معراج آورده بودند، از صبح که برای برنامه معراج رفته بودیم به دلیل سرشناس بودن پدرم، تشییع برادرم حسین آنقدر جمعیت آمده و شلوغ بود که تا ساعت ۴ بعدازظهر مراسم طول کشید. حتی ما نتوانستیم با بودن انبوه جمعیت بعد از خاکسپاری سر خاک برادرم حاضر شویم. آنجا را برای دادن ناهار مردم و میهمانان سریع ترک کردیم.

خود شما هم فعالیت‌های پشت جبهه داشتید؟

بله، من از کسانی بودم که به فعالیت در مساجد از همان دوران انقلاب علاقه‌مند بودم. با خواهر شهید محمد کد خدا در بسیج مسجدان فعالیت می‌کردیم و در خانه‌های مردم می‌رفتیم و وسیله و مواد برای پختن آذوقه برای رزمندگان جمع‌آوری می‌کردیم و با خواهرهای دیگر کارهای پخت و پز را برای رزمندگان جبهه انجام می‌دادیم. گاهی هم با خواهران دیگر پشتیبانی می‌رفتیم و قند برای رزمندگان خرد می‌کردیم. خلاصه هر کاری که می‌توانستیم برای کمک به پشت جبهه انجام می‌دادیم.

				۴			۹	۳
			۷	۸				
		۶						
				۸		۲		
			۵		۸			
		۷	۲		۱			
۳					۱			۲
۱			۲	۵	۶			
								۴

۵	۱	۸	۷	۳	۶	۲	۱۵
۸	۶	۵	۱	۷	۲	۱۵	۱۰
۸	۶	۵	۱	۷	۲	۱۵	۱۰
۵	۱	۸	۷	۳	۶	۲	۱۵
۵	۱	۸	۷	۳	۶	۲	۱۵
۵	۱	۸	۷	۳	۶	۲	۱۵
۵	۱	۸	۷	۳	۶	۲	۱۵
۵	۱	۸	۷	۳	۶	۲	۱۵
۵	۱	۸	۷	۳	۶	۲	۱۵
۵	۱	۸	۷	۳	۶	۲	۱۵
۵	۱	۸	۷	۳	۶	۲	۱۵
۵	۱	۸	۷	۳	۶	۲	۱۵
۵	۱	۸	۷	۳	۶	۲	۱۵
۵	۱	۸	۷	۳	۶	۲	۱۵
۵	۱	۸	۷	۳	۶	۲	۱۵



تصویری که شهید چاپار به یادگار به خواهرش داده‌بود تا پس از شهادتش از این تصویر استفاده‌شود

■ شکوفه زمانی

شهید حسین چاپار سرنوشت عجیبی داشت. او در دوران کودکی و نوجوانی، سه بار تا مرگ پیش رفت و هر بار نجات پیدا کرد. گویی خدا می‌خواست حسین را برای خودش نگه‌دارد برای اینکه سال‌ها بعد در قامت یک رزمنده به جبهه‌های دفاع مقدس برود و نهایتاً در بامداد روز نوزدهم دی ۱۳۶۵ در منطقه شلمچه به شهادت برسد. آن هم در عملیاتی که با رمز یا زهر(ا س) آغاز شده بود. مدتی که پیش‌رو دارید، در گفت‌وگوی ما با خدیجه چاپار خواهر شهید تهیه شده است.

د

حسین در حوض بزرگ و عمیقی که در حیاط داشتیم افتاد. سریع به مادرم اطلاع دادم برادرم در آب افتاده و خفه شده است. حسین را به بیمارستان منتقل کردند و نجات پیدا کرد. بار دوم زمان بچگی چند کارگرد در خانه داشتیم و بچه‌های آنها با برادرم بازی می‌کردند. پدرم بعدها ماجرای آن روز را اینطور تعریف می‌کرد که حسین و بچه‌های کارگران به خانه همسایه می‌روند تا به آنجا سر بزنند. همسایه‌مان به مسافرت رفته و خانه‌اش را به ما سپرده بود. در خانه همسایه درخت انجیر بزرگی بود. هنگام بازی برادرم از درخت انجیر بالا می‌رود اما همبازی‌هایش از سر بچگی او را تهدید می‌دهند و حسین به زمین می‌افتد و خون‌ریزی مغزی می‌کند. بچه‌های کارگر به نام‌های اسماعیل و ابراهیم که دو برادر بودند از ترس‌شان برادرم را رها می‌کنند و می‌روند.

شب که می‌شود دو برادر با هم پیچ می‌کنند و به هم می‌گویند قضیه را بگویم یا نه که مادرشان موضوع را متوجه می‌شود و از آنها می‌پرسد بگو ببینم چه شده است. آنها ماجرا را به مادرشان می‌گویند و شبانه به

حسین همبازی من بود. یک روز در حال بازی بودیم که حسین ناگهان در حوض بزرگ و عمیقی که در حیاط داشتیم افتاد. سریع به مادرم اطلاع دادم که برادرم در آب افتاده و خفه شده است. او را به بیمارستان منتقل کردند و خواست خدا بود که نجات پیدا کند

معمولاً پسرهای خانواده را با خودش به مسجد می‌برد. نکته‌ای را عرض کنم که خدا حسین را در کودکی حفظ کرده بود. او سه بار تا مر حله مرگ پیش رفت و نجات پیدا کرد. نهایتاً هم قسمتش شهادت در جبهه بود.

ماجرای سه بار نجات برادر تان از مرگ چه بود؟

این ماجراها به کودکی‌های برادرم برمی‌گردد. حسین همبازی من بود. یک روز در حال بازی بودیم که

از راست به چپ

۱- اشتری از زنده‌یاد جلال آل احمد ■ ۲- نخستین سلسله ایرانی- نوعی نان- رب‌النوع جنگ ■ ۳- حرص و طمع- گدایی- نوعی حکم قضایی- مسنیر ■ ۴- درپچه‌ای بین بطن- دهلیز چپ قلب- قسم- دودین ■ ۵- از اصول دین- هم‌بازی هاردی- صدای پشه ■ ۶- مسجدی در بیت المقدس- در زمستان از آن گریزان و در تابستان به آن پناه می‌بریم- میزان مجاز زیرینا ■ ۷- نزدیکی- همراه دارا- خوشامدگویی ■ ۸- همسایه تهران- رنگ خاکستری تا ته رنگ آبی- کشورامان- علامت بیماری ■ ۹- گردنه بین اردبیل و آستارا- مسجد قدیمی تبریز- گراز ■ ۱۰- از اسامی آقایان- سیم و کابل- از معضلات اقتصاد ما ■ ۱۱- دشمن سخت- شهری در سیستان و بلوچستان- قدم ■ ۱۲- رانند مزاحم- روز گاران- شفاف و شیشه‌ای ■ ۱۳- پکای سرعت هواپیما- چنین به وسیله آن تغذیه می‌کند- سیم ضخیم- پوستین وارونه ■ ۱۴- گل خشک- امضا- کشتی جنگی ■ ۱۵- از شهدای هسته‌ای

از بالا به پایین

۱- هفتمین معصوم ملقب به شکافنده علوم- باهک ■ ۲- کاشف الکل- ذوق و طبع- بیوه ■ ۳- همراه خورد- حمیت و غیرت- سال آذری- برگ درخت خرما ■ ۴- ظرافت، نازکی- نماز انفرادی- اثر قلم ■ ۵- دشواری و خرده‌گیری- گردنده- همراه مرد ■ ۶- عاشق- تالار- شهری در عراق ■ ۷- رفیق مشهدی- پول گرستان- وضعیت سخت و دشوار ■ ۸- توانایی درک و تشخیص- تیم فوتبالی در اسپانیا- ظرف گدایی- تحت نامنام ■ ۹- گیاهی دارویی که در معالجه اسه، تنگی نفس، تشنج و رماتیسم به کار می‌رود- شهری نزدیک قزوین- نوعی بستنی ■ ۱۰- سدی در گلستان- قتل سیاسی- جاده فرودگاه- خودم- فراوانی- رنگ مرجانی ■ ۱۲- سرمای سخت- از خلبان شهید و شجاع ارتش- البته سوختگی ■ ۱۳- درخت قالی- لاغر- درجه‌ای در رشته‌های رزمی- نویسنده فرانسوی طاعون ■ ۱۴- پایتخت شاهرخ تیموری- پستانداری گوش‌شخوار شبیه سگ- آرام خودمانی ■ ۱۵- از پرش‌ها در دوومیدانی- ورزشی با توپ پردار

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۲۲۸۸